

ریشه‌های ناکامی سیاست خارجی آمریکا در عراق

علی مختاری*^۱

فرهاد دانش نیا^۲، روح‌الله قاسمی^۳

چکیده

ایالات متحده در نیم قرن اخیر تأثیر گذارترین بازیگر در جهت یابی روندها و رویدادهای سیاسی، نظامی و اقتصادی نظام اقتصاد سیاسی بین الملل بوده است. با این حال در دو دهه گذشته به دلایل مختلف موقعیت هژمونیک آن از جانب نیروها و رویدادهایی با چالش مواجه شده است. یکی از این حوادث که هژمونی آمریکا را به چالش فراخواند، رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بوده است. به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر دولت وقت ایالات متحده با برجسته ساختن اهدافی متعالی برخی کشورها از جمله عراق را تسخیر کرد اما تنها پس از زمان کوتاهی، کام شیرین کارگزاران امر از تسخیر سرزمین عراق، به تلخی گرایید. در واقع، دولت امریکا نه تنها نتوانست به اهداف خود به ویژه بازتولید نظم و حفظ هژمونی دست یابد بلکه با تداوم و تعمیق بحران، تاکنون هزینه‌های زیادی را متحمل شد. وضعیت مذکور این پرسش پرابلماتیک را پیش کشاند که چرا دولت آمریکا در تثبیت نظم پس از اشغال عراق ناموفق بوده است؟ این پژوهش با هدف تبیین مسأله مطرح شده بر این باور است که نزد دولت‌مردان آمریکایی درکی از سرشت قدرت و مکانیسم بازتولید نظم و هژمونی غالب بود که بواسطه آن کاربرد زور نظامی و تصرف نهادهای بالاسری قدرت را بدون توجه به الزامات نهادی و فرهنگی بازتولید نظم و هژمونی تعقیب می کردند. برآیند این برداشت از قدرت، تشدید نارضایتی در جامعه عراق و ناکامی یک-جانبه‌گرایی امریکا در حل و فصل منازعات منطقه ای و بین المللی بوده است. آسیب شناسی که گرچه کم و بیش از سوی دولت اوپاما به خوبی تشخیص داده شد اما در حوزه عمل نیز این دولت چندان نتوانست موفق عمل کند. واژگان کلیدی: سیاست خارجی آمریکا، اشغال عراق، قدرت سخت، یکجانبه‌گرایی، هژمونی.

۱- عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه یاسوج

۲- عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه رازی کرمانشاه

۳- دانشجوی دکتری دانشگاه آزاد شهرضا

* نویسنده مسؤول، ایمیل: Amokhtari1392@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۶/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۸

فصلنامه سیاست جهانی، دوره چهارم شماره ۲ تابستان ۱۳۹۴، صص ۲۱۴-۱۸۳

مقدمه

ایالات متحده آمریکا بعد از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر سیاست تهاجمی را در پیش گرفت تا به اهدافی مانند مبارزه با «تروریسم»، مخالفت با تکثیر «سلاح‌های کشتار جمعی» و مهم‌تر اینکه رسیدگی به وضعیت دولت و ملت‌های ناسازگار با نظم جهانی، دست یابد. بر این اساس، ابتدا کشور افغانستان را به آسانی اشغال کرد و بعد از مدتی جبهه جدیدی در خاورمیانه و علیه دولت بعثی عراق گشود. در پی حمله نظامی که پس از سه هفته در سال ۲۰۰۳ به ثمر نشست، کشور عراق تسخیر و حکومت صدام سرنگون شد. بوش در نطق سالیانه خود در کنگره آمریکا از پیروزی در جنگ عراق در قالب موفقیتی برای پیشبرد دموکراسی در خاورمیانه یاد کرد و برقراری دموکراسی در این منطقه را یکی از اهداف و سیاست‌های کلی خود دانست و قول داد در حمایت از روند لیبرالیزاسیون آمریکایی و ایجاد فضای باز سیاسی در این منطقه «بودجه اختصاصی واشنگتن برای خاورمیانه را به دو برابر افزایش دهد» (فراهانی، ۱۳۸۴؛ ۹۵). مجله ابزرواتور چاپ فرانسه، در فوریه ۲۰۰۳ نوشت: «آمریکا خواهان نظم جدید سیاسی در خاورمیانه است و برای تحقق این هدف، جنگ ضد عراق یک ضرورت است»: زیرا موقعیت راهبردی عراق برای آمریکا بی‌نظیر است» (فراهانی، ۱۳۸۴؛ ۹۶). به طور کلی، جورج بوش با خوش‌بینی درباره فردای عراق (۱۷ مارس ۲۰۰۳) اعلام کرد: «وقتی دیکتاتور عراق سرنگون شود، عراقی‌ها می‌توانند سرمشق کلیه منطقه خاورمیانه شوند» (فراهانی، ۱۳۸۴؛ ۹۸). شرایطی که نه تنها اتفاق نیفتاد بلکه همچنان دولت آمریکا در دولت‌سازی و جنگ علیه نیروهای مخالف و شورشی در عراق را گرفتار کرد (یزدان فام، ۱۳۸۹؛ ۱۵۲).

حقیقت این است که برداشت اولیه و خوشبینانه آمریکایی‌ها با صخره‌های سخت واقعیت مواجه شد و نیروهای نظامی آمریکا بعد از اشغال آسان سرزمین عراق، وارد جنگی فرسایشی و جانفرسا شدند. این وضعیت روز به روز بدتر می‌شود، چنانکه سرزمین عراق به بستری برای منازعه قومی-مذهبی و بدتر از همه نفوذ و حضور

گروه‌های تروریستی بدل شد. حال پژوهش فرارو، بنا دارد به این مساله پاسخ دهد که چرا سیاست خارجی و عملی دولت ایالات متحده در راستای تثبیت نظم و ثبات در عراق ناموفق بوده است؟ اینکه دولت بوش در اعاده ی نظم و ثبات در عراق چگونه عمل کرد و افزون بر آن دولت اوباما چه تدابیری برای حل مساله عراق در پیش گرفت از جمله دغدغه‌های محوری این پژوهش است.

۱. رویکرد نظری

گرچه رویداد ۱۱ سپتامبر برای نظم هژمون جهان دربردارنده‌ی چالش بود اما این واقعه از سویی دیگر، می توانست بسترساز احیا و ثبات هژمونی آمریکا را فراهم کند. چنان‌که سیاست خارجی دولت آمریکا در عراق با هدف ایجاد ثبات و برقراری نظمی ایده آل وارد میدان شد اما در این میان به تنها منظوری که دست پیدا نکرد موضوع ثبات و آرامش بود. بررسی چنین مساله ای نیازمند پرداختن به شیوه‌های مختلف و مناسب کسب فرادستی است. در راستای یافتن ابزار نظری مناسب، نظریه-های هژمونی در قالب دو رویکرد سنت راست و سنت چپ قابل بررسی است: در دیدگاه اول می‌توان نظریه‌های نواقع‌گراها و نهادگرایان نولیبرال‌ها را نام برد. در دیدگاه دوم که ملهم از اندیشه‌های «آنتونیو گرامسکی»^۱ است نظریه‌های قابل اعتنائی در حوزه اقتصاد سیاسی و روابط بین الملل وجود دارد.

در دیدگاه اول و نزد راست‌گراها نحوه‌ای از تعریف قدرت مورد ملاحظه است که تنها مبنای عینی و مادی قدرت را به ذهن متبادر می‌کند. چنان‌که به اعتقاد رئالیست-ها، در منازعه قدرت‌های بزرگ که در جریان است حیات چنین قدرت‌هایی به تنازع بقا آنها وابسته است و در این منازعه، عنصر قدرت به معنای مادی نقش تعیین کننده‌ای دارد (حسینی‌لایینی، ۱۳۸۴؛ ۱۶۳). این تعریف از قدرت و سروری نزد نئورئالیست‌ها و نهادگرایان بر عناصر ملموس قدرت اقتصادی و نظامی مبتنی است. در مجموع براساس این دیدگاه، دولت مقتدر برای کسب و تثبیت اقتدار باید اول از ثبات پولی بین‌الملل مراقبت کند، دوم اینکه تجارت جهانی را تثبیت نماید، سوم در

¹ Antonio Gramsci

صورت لازم برنامه کمک خارجی را در دستور کار قرار دهد، چرا که نظام لیبرالی در مواقعی به بازتوزیع سرمایه از طریق کمک خارجی متکی است و در پایان، از مکانیزم‌های مجازات سفت و سخت استفاده کند. در تبیین اینکه چرا سیاست خارجی آمریکا نتوانست از سد موانع پس از اشغال عراق به راحتی عبور کند، باید به برداشت چپ‌گرایانه از معنای هژمونی مراجعه کرد. در این برداشت که با اندیشه آنتونیو گرامشی پیوند یافته، درک نوینی از هژمونی بدست می‌آید که تنها به منابع عینی قدرت وابسته نیست بلکه منابع ذهنی و فرهنگی قدرت را مدنظر دارد. در این تئوری، گروه هژمون، اقتدار را از طریق اقناع و رضایت اخلاقی، فرهنگی و عقلی به دست آورده و بدون به کار بردن ابزارهای خشونت یا اعمال فشارهای اقتصادی یا سیاسی بر مردم حکومت می‌کند. با این وجود قدرت هژمون، همواره از زور به طور نامحسوس و در حمایت از موقعیت هژمونیک خود استفاده می‌کند. لذا گرامشی معتقد است بازیگر یا گروهی که می‌خواهد به هژمون تبدیل شود، باید جنبه‌های اجبار و اقناع را از طریق مفهومی دو وجهی، وحدت ببخشد (Iseri, 2007:1).

بنابراین گرامشی تأکید می‌کند که اجبار یا سلطه و اقناع یا رهبری عقلانی-اخلاقی جنبه‌های همگانی راهبردی دیالکتیک (دوگانه) یک گروه اجتماعی برای حفظ برتری در جامعه است. تفوق یک گروه اجتماعی خود را به دو شکل نشان می‌دهد: ۱- سلطه، ۲- رهبری اخلاقی و عقلانی. یک گروه اجتماعی ممکن است بر گروه‌های مخالف تسلط یابد و یا حتی به وسیله نیروی نظامی آنها را تصفیه کند یا تحت انقیاد درآورد اما گروه فرادست، گروه‌های متحد یا همسان را رهبری می‌کند (Gramsci, 1971:57).

اما اینکه چگونه طبقه پایین سرکردگی و سروری طبقه مسلط را می‌پذیرد و مقاومت نمی‌کند؟ پرسشی است که پاسخ آن، پیچیدگی فرادستی را روشن می‌سازد. در این رابطه، شاید تفسیر ویلیامز از سروری بتواند به بحث ما کمک کند. فرادستی «نه تنها یک ایدئولوژی، بلکه نظام زنده‌ای از معانی و ارزش‌ها است، درکی است از واقعیت که برای بیشتر مردم رفتن به فراسوی آن دشوار است، سلطه و اطاعت زنده-

بی است که درونی شده است» (هالوب، ۱۳۷۴؛ ۱۷۶). فرایندی که ناظر بر پویایی و تغییر مداوم نظام فکری مسلط است به نحوی که همه آن را می‌پذیرند و درونی می‌کنند. این وضع در نظر هیل و ترنر ناشی از این است که ایدئولوژی و فرهنگ بورژوازی جای فرهنگ و ایدئولوژی طبقه کارگر را می‌گیرد و فرصتی برای خود فراهم می‌کند تا به تجربه طبقه کارگر شکل بخشد. در این راستا آنتونی بنت مدعی است که «بورژوازی فقط تا آن جا می‌تواند طبقه هژمونیک و رهبر باشد که ایدئولوژی بورژوایی بتواند به ارزش‌ها و فرهنگ‌های طبقات معارض امکان حیات دهد و فضایی برای آن‌ها فراهم کند. حفظ و تداوم هژمونی بورژوازی وابسته به نابودسازی فرهنگ طبقه کارگر نیست، بلکه منوط به «ترکیب» فرهنگ طبقه کارگر با فرهنگ و ایدئولوژی بورژوایی است» (بنت، ۱۳۸۸؛ ۴۹-۵۴).

در چارچوب نظام بین‌الملل کسانی چون «رابرت کاکس» و «استفان گیل» تلاش کردند با به کارگیری نگاه گرامشی، مفهوم اقتدار و مکانیسم بازتولید آن در روابط بین کنشگران را مفهوم‌سازی کنند (دانش نیا، ۱۳۸۹؛ ۹۰-۸۵) اینان در پی این بودند تا دریابند که چگونه یک گروه اجتماعی یا یک دولت برای نیل به تفوق میان گروهی از متحدان خود به سرکردگی می‌رسد به نحوی که سایر گروه‌ها یا دول نقش پیشرو هژمون یا سرکرده را در جامعه تأیید کنند و یک اجماع وسیع سیاسی در حمایت از اهداف سیاست قدرت سرکرده شکل گیرد؟ در پاسخ به این مسئله، برخی مدعی‌اند که اعضای یک گروه بالقوه هژمونیک باید به نقش اقتصادی و سیاسی که می‌تواند ایفا کنند، خودآگاه باشند قدرت بالقوه هژمونیک بر مبنای این «خود ادراکی نقادانه» می‌تواند اتحادیه‌هایی به وجود آورد تا میان خود و گروه‌های دیگری که در یک جبهه قرار دارند، پیوند ایجاد شود. این فرایندی است که گرامشی با به کارگیری زبان سورل، ایجاد یک بلوک اقتصادی سیاسی تاریخی می‌نامد نه یک اتحادیه، که بر وحدتی دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا، میان نظریه و عمل، میان روشنفکران و توده‌ها مبتنی است (اوجلی و مورفی، ۱۳۷۳؛ ۱۸۸). برخی باور دارند که دستیابی به هژمونی در روابط بین‌الملل نیازمند اقدامات متعددی است:

- ۱- هژمون باید با توسل به روش‌هایی چون پاسخگویی به منافع متحدین، توجه به انگیزه‌ها و خواسته‌های مطلوب آنان، رهبری خود را اعمال کند.
 - ۲- با وجود تأکید بر وجوه اقتصادی، اما این منابع برای بسط هژمونی کفایت نمی‌کند و بازیگر باید لوازم بنیادی دیگر را مدنظر قرار دهد.
 - ۳- هژمونی جهانی دربرگیرنده مجموعه‌ای از هنجارها، نهادها و مکانیسم‌های جهانی است که قواعد عمومی رفتار را برای دولت‌ها و آن نیروهای جامعه مدنی که فراسوی مرزهای ملی‌اند، تعریف می‌کند و همین قواعد، حامی و مروج ساختار اقتصادی مسلط هستند.
 - ۴- قدرت هژمونی در جهت مراقبت از هژمونی خود باید از طریق نهادهای بین‌المللی، از شکل‌گیری ایده‌ها و نیروهای ضد هژمونی جلوگیری کنند به عنوان نمونه از جذب نخبگان کشورهای پیرامونی به سمت نهادهای بین‌المللی، که هدف آن تزریق رضایتمندانه هنجارها و قواعد هژمونی به جوامع پیرامونی به منظور تداوم هژمونی است، استقبال کند (قنبرلو، ۱۳۸۵؛ ۸۶۰-۸۶۸).
 - ۵- هژمون باید در سرکردگی و هژمونی خود و در دفاع از بلوک اقتصادی سیاسی تاریخی خود از وحدت دیالکتیکی میان زیربنا-روبننا، میان نظریه و عمل برخوردار باشد (اوجلی و مورفی ۱۳۷۳؛ ۱۸۸).
- بر این اساس، در پاسخ به این پرسش که چرا اقدامات و عملکرد دولت آمریکا در عراق به شرایط غیرقابل پیش‌بینی و بحران‌آمیز منجر شد؟ می‌توان این فرضیه را طرح کرد که رویکرد ایالات متحده در تعقیب منافع خود فردگرایانه و با تمرکز بر قدرت آشکار و نظامی بود و به منافع بلوک اقتصادی سیاسی، هنجارها، نهادها و مکانیسم‌های جهانی چندان توجهی نداشت. مهم‌تر از همه اینکه دولت آمریکا نسبت به شناخت و واکنش افکار عمومی و نیروهای اجتماعی جامعه عراق و خاورمیانه بی‌اعتنا بود. در واقع، دولت آمریکا نسبت به تولید و بازتولید قدرت خود در عرصه نهادی، فرهنگی و سیاسی غفلت نموده، این امر در تداوم و تعمیق بحران سیاست خارجی آمریکا در عراق و ناکامی این کشور نقش تعیین‌کننده داشته است.

۲. سیاست هژمونی طلبانه دولت ایالات متحده آمریکا

ایالات متحده به خاطر دارا بودن ظرفیت‌های مادی، نهادی و ایدئولوژیک در سال‌های پایانی جنگ دوم موفق شد به نظم هژمونیک آمریکایی شکل دهد که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عملکرد روان سیستم بین‌المللی و دنباله روی متحدان و شرکای این کشور در غرب و جهان سوم از آمریکا را تا اوایل دهه ۱۹۷۰ رقم زد. با این حال سیاست هژمونی جویانه دوره جنگ سرد آمریکا از دهه ۱۹۷۰ با چالش‌های اساسی در ابعاد اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی مواجه شد. چالش‌های اقتصادی که با تولید برخی کالاهای عمومی بین‌المللی از جمله امنیت، ثبات پولی و تجارت آزاد بین‌المللی که لازمه حمایت و تقویت هژمونی آمریکا بوده است، در این دوره به وجود آمد. چالش‌های نظامی که در تقابل با بلوک شرق بوجود آمد هزینه‌های هنگفتی برای سیاست هژمونی جویانه آمریکا همراه داشت.

در این دوره، چالش‌های سیاسی-ایدئولوژیک و تقابل آرمان‌های لیبرالیسم، حقوق بشر و دموکراسی با ایده‌های سوسیالیستی-کمونیست، قابل توجه است. با پایان یافتن جنگ سرد به نفع بلوک غرب، حضور و نقش این ابرقدرت به ویژه در منطقه خاورمیانه حاکی از یکه‌تازی و ابراز هویت جدیدی است که با هدف تقویت منافع هژمونیک بخصوص تبعیت از رویکرد اقتصادگرایی، در قالب ظهور نظم نوین جهانی شدن و فضای سایبر ظهور یافت. به گفته رایس مشاور امنیتی بوش «در نبود شوروی، برای آمریکا دشوارتر از همیشه است که تعریف مناسبی از منافع خود به دست دهد». البته در واقعه ۱۱ سپتامبر فرصتی تاریخی نصیب آمریکا شد تا واقعیات همیشگی را در قالب یک معادله نوین تغییر دهد. فرصتی که بواسطه آن بتواند در حیطه‌های مختلف برتری خود را در شکل دادن به رفتارهای بازیگران عمده و حاشیه‌ای ایجاد کند (دهشیار، ۱۳۸۱؛ ۱۷۳۴).

چنانکه رایس در سال ۲۰۰۲ افزود «فکر می‌کنم مشکلی که در تعریف نقش خویش داشته‌ایم مرتفع شده است و ۱۱ سپتامبر زلزله‌ای بوده که این نقش را مشخص و روشن کرده است» «اکنون منافع ملی ما در مبارزه با تروریسم، و جلوگیری از انباشت

سلاح‌های کشتار جمعی در دست دولت‌های غیرمسئول تعریف می‌شود» (سیف، ۱۳۸۳؛ ۲۱۵). شرایطی که طی آن دولت آمریکا به مداخله‌گرایی و یک-جانبه‌گرایی در منطقه خاورمیانه اقدام و کشورهای افغانستان و عراق را اشغال کرد اما نه فقط نتوانست هژمونی خود را تقویت کند بلکه وضعیت هژمونیک خود را خدشه‌پذیر کرد.

۳. تأملی در اهداف و عملکرد دولت بوش در اشغال عراق

در آسیب‌شناسی ناکامی یک هژمون باید ملاحظه کرد که سرنگونی یک حکومت از سوی یک هژمون تحت عنوان چه اهداف و موازینی صورت می‌پذیرد؟ آیا برای تثبیت و دستیابی به یک موقعیت هژمونیک، الزامات و تدابیر لازم، خواه همراهی نهادهای بین‌المللی، خواه ملاحظه منافع بلوک سیاسی و اقتصادی، رعایت می‌شود؟ آیا دولت ایالات متحده از شرایط و مشکلات کشور عراق شناختی داشت؟ آیا مناسبات قدرت در عراق را مورد توجه قرار داد؟ این سوال‌ها، مهم‌ترین پرسش‌هایی است که پاسخ به آنها می‌تواند در تبیین ناکامی سیاست خارجی دولت آمریکا به ما کمک کند.

۱-۳. اهداف و ارزش‌های زمینه‌ساز جنگ علیه عراق

در راستای زمینه‌سازی برای حمله به عراق، آمریکا اهدافی مانند «عزل دیکتاتور»، «گسترش دموکراسی»، «مبارزه با تروریسم»، «نابودسازی سلاح‌های کشتار جمعی» و «برخورد با ناقض قطعنامه‌های سازمان ملل متحد» را به عنوان سرلوحه کار خود اعلام کرد. از سوی دیگر، شاید عمده‌ترین سندی که از سوی دولت آمریکا مبنای حمله به عراق قرار گرفته و در تصویب قطعنامه‌های ۱۴۴۱ نیز مؤثر بود، گزارش اطلاعاتی سازمان سیا از وضعیت سلاح‌های کشتار جمعی عراق بود که در یکم اکتبر ۲۰۰۲ ارائه شد. در این گزارش تصریح شده که برخلاف قطعنامه‌های سازمان ملل، عراق همچنان به برنامه ساخت سلاح‌های کشتار جمعی خود ادامه می‌دهد (زروندی- فیضی، ۱۳۹۰؛ ۱۸۷). یکی دیگر از اهداف که زیاد مورد مانور تبلیغاتی قرار گرفت، تحقق نوعی دموکراسی لیبرال بود. چنانکه سرنگونی حکومت در عراق

در راستای طرح خاورمیانه بزرگ و تبدیل عراق به یک دولت سرمشق دموکراتیک و لیبرال برای تمام کشورهای خاورمیانه تبلیغ شد (فراهانی، ۱۳۸۴؛ ۹۵). اما آیا دولت آمریکا به این اصول و ارزش‌ها عمل کرد و تقیدی نشان داد؟

نکته اولیه و مهم در رابطه با انگیزه‌های آمریکا در عراق در سند «استراتژی امنیت ملی دولت آمریکا ۲۰۰۲» آمده است. در این سند قید شده است که «زمان برای تثبیت مجدد نقش قدرت نظامی آمریکا فرارسیده است، باید ظرفیت‌ها را فراتر از هر چالشی طرح کنیم.» در نتیجه، بهترین دفاع یک حمله خوب و مناسب دانسته شده است تا بدین طریق، هژمونی نظامی دولت آمریکا گسترش یابد (حسینی- لایینی، ۱۳۸۴؛ ۱۶۶). از فحواي متن و کنش دولت بوش، باربر به عنوان کابینه‌ای یاد کرد که وسوسه ایفای نقش امپراطوری را در سر داشته است: «دولت بوش با توسل به حق عمل یکجانبه، نبرد پیشگیرانه و تغییر رژیم، چارچوب همکاری قانونی را که برای مبارزه و جنگ با آنا رشی و هرج و مرج تروریسم لازم بود، تضعیف کرد (کیوان حسینی، ۱۳۸۳؛ ۴۹).

احمد سیف از زاویه دیگری به مسأله می‌نگرد و مدعی است که تأمین عرضه نفت، حفظ هژمونی دلار و کاربرد سلاح نفت در برابر دیگر قدرت‌های امپریالیستی علل مستقیم و اصلی حمله به عراق بوده و اهداف اعلانی دولت آمریکا واهی خواهد بود (سیف، ۱۳۸۳؛ ۲۱۸). در همین زمینه، مطالعات دیگر نشان می‌دهد دلیل اصلی جنگ علیه عراق و برکناری صدام، تسلط و کنترل منابع انرژی این کشور بوده است و منافع متعدد انرژی حاصل از سرمایه‌گذاری در حوزه‌های نفتی عراق، کنترل ظرفیت تولید نفت عراق از مولفه‌های اساسی مداخله نظامی آمریکا در عراق بوده است (حسینی لایینی، ۱۳۸۴؛ یزدانی، محموداوغلی؛ ۱۳۸۸؛ سوزنچی، ۱۳۸۹؛

ShIPLEY 2007 Clark, 2006). اما برای اینکه از میزان تقید دولت آمریکا به اصول و اهداف خود در راه عراق بیشتر آگاه شویم، لازم است عملکرد این دولت در عراق را بررسی کنیم.

۲-۳. عبور از نهادهای بین‌المللی

دولت بوش در مسئله عراق، نه تنها به نهادها و قوانین بین‌المللی وقعی نهاد بلکه بسیاری از قوانین و نهادهای بین‌المللی را زیر پا گذاشت. «خروج از پیمان زیست محیطی کیوتو، خروج از پیمان ABM و حمله به عراق و افغانستان بدون مجوز شورای امنیت سازمان ملل، نمونه‌های بارز و گویای این امر است. شواهدی که حکایت از این داشت که آمریکا در این استراتژی جدید، ارزش کمی برای ثبات بین‌المللی قائل بود (فراهانی، ۱۳۸۴؛ ۸۵). جان ایکنبری در جمع‌بندی مناسبی از دیدگاه دولت آمریکا معتقد بود راهبرد کلان جدید و نئوامپریالیستی آمریکا دقیقاً در همان زمانی ساختار جامعه بین‌المللی و مشارکتهای سیاسی را تهدید کرد که به این جامعه و این مشارکت‌ها شدیداً نیازمند بود. لذا وی براساس شناخت سیاست دولت بوش و شرایط دوره زمانی حمله به عراق پیش‌بینی کرده بود که این رویکرد آکنده از مخاطرات، محتمل به شکست است، این سیاست نه تنها از لحاظ سیاسی بی‌دوام بلکه از لحاظ دیپلماتیک نیز مضر است و در نهایت مدعی بود که تاریخ به ما آموخته است که سیاست دولت بوش به کینه و مقاومتی دامن خواهد زد که آمریکا را در جهانی متخاصم‌تر و دچار تفرقه به حال خود رها می‌کند (میلر؛ ۱۳۸۱؛ ۹۲).

واقعیت این است که رفتار سیاسی آمریکا به حداقل نظم جهانی، نهادها و حقوق بین‌الملل لطمه زد و این سیاست با هیچ معیار قانونی هماهنگ نبود. تام فارر در هنگام اشغال عراق از جانب دولت آمریکا افزود «قضیه این بود که هیچ مجموعه جهان‌شمولی از نظریه‌های معتبر قانونی وجود نداشت که از موضع بوش حمایت کند» (میلر، ۱۳۸۱؛ ۸۲). بواسطه چنین وضعیتی بود که رفتار آمریکا در پرونده عراق سؤال‌های زیادی را بوجود آورد. از جمله این پرسش‌ها این بود که آیا دولت آمریکا نگران آزادی عمل خود بود یا نگران بنا کردن نظم بین‌المللی مطلوب؟ آیا واشنگتن در آینده نظمی را ترویج خواهد کرد که اعمال قوانین و قید و بندها به طور مساوی معرف آن هستند یا خودرآیی و منفعت‌طلبی پیشه آن خواهد بود و برای امیال یک

جانبه خود امتیاز بیشتری قائل خواهد شد؟ بهره‌گیری از نهادها، مکانیسم‌ها و هنجارهای جهانی از دیگر شرایط لازم برای تثبیت و بسط نظم هژمونیک است از این جهت که تبعیت از نهادها و هنجارهای مرتبط مشروعیت لازم برای پذیرش هژمونی را فراهم می‌کند و از تکثیر نیروهای ضد هژمون ممانعت بعمل می‌آورد. این در حالی بود که دولت آمریکا با مشاهده همراهی نکردن شورای امنیت سازمان ملل و نهادهای حقوقی در تصویب قطعنامه‌های موردنظر، به شکل عنان گسیخته و قلدرمآبانه جنگ را شروع کرد و حامدانه هنجارها و فرایندهای قانونی را تضعیف کرد. احترام به این هنجارها و قواعد از سوی آمریکا، می‌توانست اجماع لازم را برای نظم فائقه این ابرقدرت به ارمغان آورد، آنچنان که در جنگ علیه طالبان، همراهی سازمان ملل و جامعه جهانی، از ایجاد برخی معضلات مشابه جنگ عراق جلوگیری کرد. کمتر کسی جنگ آمریکا ضد طالبان و القاعده را غیرقانونی دانست، ولی همه حقوقدانان و اهل فن با توجه به قطعنامه‌های شورای امنیت، جنگ علیه عراق را غیرقانونی نامیدند و آمریکا را بواسطه بی‌اعتنایی به ابزارهای حقوقی و هنجارهای جهانی مورد انتقاد قرار دادند. این در حالی است که در چارچوب فهم هژمونی گرامشی، یک نظم جهانی نیازمند وجود نیرویی با پیشینه تثبیت فرایندهایی نهادی است که دولت‌ها و مردم، آنها را به شکل عمومی می‌پذیرند یا حداقل آنها را قبول دارند. این نظم جهانی باید مورد قبول واقع شود تا از جانب بخشی از قدرت‌های عمده مورد اجماع قرار گیرد (Cox, 2004: 314).

در حقیقت دولت آمریکا با دور زدن حقوق و نهادهای بین‌الملل، امکان کسب مشروعیت و هژمونی خود در سطح منطقه، جهان و به همان میزان موفقیت در عراق را از دست داد چرا که در نظر کاکس ۱- فرایندهای نظام بین‌الملل در فراگیر شدن قدرت هژمون قادرند قواعدی را تقویت کنند که گسترش نظم جهانی هژمونیک را موجب می‌شود، ۲- این قواعد، خود تولیدکننده نظم جهانی هژمونیک هستند، ۳- از نظر ایدئولوژیکی هنجارهای نظم جهانی را مشروعیت می‌بخشند، ۴- نخبگانی را از

کشورهای پیرامون جذب می‌کنند ۵- ایده‌های ضد هژمونیک را در خود مستحیل می‌کنند (Cox:2000:1218).

۳-۳. سبقت از بلوک اقتصادی

یکی دیگر از الزامات کسب و حفظ هژمونی این است که هژمون در سرکردگی و هژمونی خود، از بلوک اقتصادی سیاسی تاریخی خود دفاع کند بدین معنی که منافع رفقا و حتی رقبای خود را حفظ و مراعات نماید. در رابطه با رقابت میان قدرت‌های بزرگ به ویژه درباره نظم و نحوه اداره جهان، رابرت کگان مدعی است که متحدان و رقبا « نوعی نظم جهانی را ترجیح می‌دادند که قانون و نهادهای بین‌المللی در آن از تفوق و برتری برخوردار باشند، اقدام یکجانبه کشورهای قدرتمند منع شده، تمامی کشورها بدون توجه به قدرت آنها از حقوق مساوی برخوردار باشند و با قواعد رفتاری مورد توافق همگان از آنها حراست و حفاظت شود» (میلر، ۱۳۸۱؛ ۷۷). این در حالی بود که آنچه در عراق اتفاق افتاد چیزی متفاوت از خواسته‌های آنان بود. دولت آمریکا به عنوان یک هژمون در جنگ عراق، به جای اینکه ساختار قدرت را به گونه‌ای طراحی کند که نتیجه بازی، حاصل جمع مثبت و در نتیجه دیگران نیز منتفع شوند، بازی حاصل جمع صفر را پیگیری کرد و تأمین منافع خودمدارانه را در مرکز ثقل سیاست‌هایش قرار داد. در این وضعیت، رقبا (روسیه و چین) و متحدان آمریکا (فرانسه و آلمان)، چندان مشروعیتی برای آمریکا قائل نبودند، زیرا عملکرد ایالات متحده را فاقد سنخیت با ممیزات هژمون و رهبری می‌دانستند و مسئولیتی در رفتار آن مشاهده نمی‌کردند. مسئولیت و پاسخگویی مولفه‌ای است که در قاموس سیاستمداران آمریکایی به ویژه در دولت نومحافظه کار بوش جایی نداشت این امر در انفکاک هژمون از دیگر قدرت‌ها تاثیر بسزائی داشت. آمریکا، برخلاف عملکرد پیشین خود در سالهای ۱۹۷۰-۱۹۴۵ و بریتانیا در نیمه دوم قرن نوزدهم، به ملزومات نظم هژمون عنایتی نداشت و صرفاً بر رفتارهای یک جانبه‌گرایانه خود متکی بود. از نگاه رقیبان و متحدان، آمریکا در پی استمرار ثبات بلوک سیاسی-اقتصادی نبود، بلکه می‌کوشد آن را به بدترین وجه ممکن و استفاده صرف از

خشونت و قلدری بی‌ثبات کند و این امر هیچگاه به هژمون امکان نمی‌دهد که در قامت یک رهبری سیاسی- اخلاقی ظاهر شود. رویه‌ای که رابطه آمریکا با دیگر قدرت‌ها و متحدان را با گسست‌های عمده روبه‌رو ساخت. به نحوی که مخالفت با جنگ عراق در میان متحدان اصلی آمریکا، مانند فرانسه و آلمان نیز رایج شد و این وضع آمریکا را مجبور ساخت تا از اصطلاح «نیروهای ائتلاف» بهره گیرد موضوعی که موجب شد تا این جنگ به یک قمار بین‌المللی شبیه گردد.

اکثریت عمده‌ی دولت‌ها از این «ائتلاف» حمایت ناچیزی کردند و بسیاری نیز در پی یک معامله کلی بودند. اعتراض بعضی از کشورها نیز نشان داد که آنها فقط به دنبال منافع خود هستند و می‌کوشند تا زیان‌های یک جانبه‌گرایی هژمون که می‌تواند به نظم فراگیر جهانی صدمه وارد کند، به حداقل برسانند. حتی کشورهای ائتلاف نیز با مخالفت گسترده شهروندان خود روبرو شدند و بسیاری از آنها دستیابی به نفت را عامل اصلی این جنگ می‌دانستند و حمایت از اشغال عراق در هیچ کشور اروپایی از ۱۱ درصد فراتر نرفت. بر اساس نظرسنجی مؤسسه pew، اکثریت در فرانسه (۷۵درصد)، آلمان (۵۴درصد)، و روسیه (۷۶درصد) با این سناریو موافق بودند که آمریکا می‌خواهد نفت عراق را کنترل کند. این وضعیت یعنی مخالفت با جنگ حتی در میان کشورهایایی که به‌ظاهر از آمریکا حمایت می‌کردند، در سطح بالایی بود: ایتالیا ۷۳ درصد، دانمارک ۷۹ درصد، جمهوری چک ۶۷ درصد، اتریش ۸۲ درصد و لهستان ۶۳ درصد (Hinnebusch, 2007:25).

در حقیقت، یکی از اهداف آمریکا در این جنگ تضعیف قدرت و کنترل متحدان خود بوده و بر اساس چنین نگرش‌هایی برای ایالات متحده غیرممکن بود که برای کشورهای دیگر و مردمان آن‌ها نقش یک بازیگر عقلانی و فراتر از رهبر را ایفا کند، بلکه برعکس به عنوان یک دولت منفعت جو در نبرد علیه تروریسم ظاهر شد (Iseri, 2007:27). احیاناً اگر در برهه‌ای برخی از متحدان آمریکا از این کشور حمایت کردند، بیشتر از روی کنترل رفتار ایالات متحده و بواسطه‌ی سهم‌خواهی بوده است. مشخص است که دولت آمریکا درباره‌ی پی‌گیری اجماع جهانی نگرانی

زیادی نداشته است و بیشتر یک سیاست خارجی امپریالیستی را دنبال می‌کرد. در مجموع، دولت آمریکا در رابطه با قضیه عراق با یکه‌تازی و قلدری برخورد کرد. روندی که در قالب یک جانبه‌گرایی با ابراز خودخواهانه تفوق و برتری، پیامدهای منفی دربرداشته و به وحدت قربانیان علیه شخص زورگو منجر شد (میلر؛ ۱۳۸۱؛ ۹۲). وضعیتی که با افکار نومحافظه‌کاران ارتباط زیادی داشت و بیشتر عملی امپریالیستی از سیاست را نشان می‌داد و در نقش زنگ خطری برای هژمونی آمریکا ظاهر گردید و در عین حال، سبب سرخوردگی و نارضایتی زیادی میان دیگر دول شد (قنبرلو، ۱۳۸۵؛ ۸۹۶). در چنین فضای عملگرایانه‌ای از سیاست، علاوه بر اینکه منافع بلوک اقتصادی و سیاسی نادیده گرفته شد درک سیاست و قدرت به معنای فرهنگی آن نیز مد نظر قرار نگرفت. نگاهی که با مقوله قدرت فرهنگی و نرم سنخیتی نداشت و چه بسا اعمال یکجانبه چنین نحوه‌ای از قدرت (سخت)، به گفته جوزف نای، بر کاهش قدرت نرم این دولت تأثیر مستقیم داشته است (Nye, 2004). در نتیجه این فرایند، احساسات ضدآمریکایی گسترش یافت. این وضع، دولت آمریکا را در جهت استقرار دموکراسی و امنیت فراگیر در عراق ناتوان ساخت.

۴.۴. شناخت ضعیف و ساده‌انگارانه از مسائل پیچیده عراق

برای کسب و حفظ هژمونی علاوه بر شناخت یک جامعه، داشتن درک زیرپوستی از جامعه و عمل بر این پایه ضرورت دارد. دولت بوش حتی از دو مشکل اساسی جامعه عراق؛ یکی حاکمیت طولانی مدت حکومت دیکتاتوری و دیگری تنوع قومی و مذهبی شناخت مناسبی نداشت.

جامعه عراق از آغاز شکل‌گیری دربرند حکومت دیکتاتوری بود و از ناحیه دولت خود مشکلات ساختاری متعددی داشت:

۱. به کارگیری سطوح بالایی از خشونت سازمانی به وسیله دولت برای تسلط بر جامعه و شکل دادن به آن،
۲. استفاده از منابع دولتی نظیر مشاغل و کمک‌های مالی و اقتصادی به منظور جلب وفاداری بخش‌های مختلف جامعه.

۳. استفاده از درآمدهای نفتی برای افزایش استقلال و خودمختاری در برابر جامعه.

۴. تشدید شکاف‌های مختلف قومی، مذهبی و اجتماعی و بازآفرینی آن توسط دولت به عنوان استراتژی حکومت (فراهانی، ۱۳۸۴؛ ۱۰۱). علاوه بر این مشکلات عمده، دیکتاتور بزرگ عراق به طور مداوم مانند کابوسی برای جامعه، جنگ و بحران‌های عمیق را دامن می‌زد چنانکه جامعه عراق را با وجود منابع غنی طبیعی به ورطه «توسعه نیافته‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان کشاند این امر ناشی از تحریم‌های مختلف اقتصادی، وقوع سه گانه جنگ از سال ۱۹۸۰ و جنگ و ناامنی داخلی بوده است» (فراهانی، ۱۳۸۴؛ ۱۰۳). دولت توتالیتری که از همه امکانات در راستای سرکوب و خفقان استفاده کرد، تنها با ابزار زور و خفقان اعمال حکومت کرد. از قبل چنین شیوه حکومت‌داری، مشکلات متعددی در جامعه عراق ریشه دواند که با سرنگونی دولت بعثی و عملکرد ناصواب دولت آمریکا، زخم‌های کهنه سر باز نمود و شرایط پیچیده و سختی را به وجود آورد. یکی از معایب اساسی و بنیادی دولت دیکتاتور این است که در همه شرایط، همه نیازها و مطالبات مردم را سرکوب می‌کند این وضعیت باعث می‌شود که مطالبات و نیازها روی هم انباشته شود و نوعی تعین چندجانبه شکل گیرد این بیماری هنگامی خود را نشان می‌دهد که فضای باز سیاسی به وجود آید. آنگاه مسائل متعدد، توأم با رفتارهای هرج و مرج طلبانه و در جاهایی با چاشنی خشونت بروز پیدا می‌کند. بنابراین در چنین شرایطی که همه تصور می‌کردند با رفتن صدام، فضای آرام و رمانتیک‌کی حاکم می‌شود، برعکس، رویه ترور و خشونت جاری شد.

از زاویه دیگر نیز به نظر می‌رسد که دولت آمریکا در هنگام اشغال عراق، کمتر به این می‌اندیشید که در حال ورود به کشوری است که از یکسو دارای ساختار قومیتی و مذهبی متنوع و موزاییک‌گونه^۱ است به نحوی که این وضعیت جامعه را به بخش-های مختلفی تقسیم و این مسئله عمده‌ترین معضل ساختاری جامعه و کشور عراق از ابتدای تأسیس آن بوده است (بیگدلی، ۱۳۶۸؛ ۷۶). در این کشور ترکیب حاکمیت با

^۱- تعدد مذهب و قومیت در عراق شبیه ظاهر و ترکیب رنگ و مواد چندگانه موزاییک است.

ترکیب جمعیت سنخیت نداشت. اعراب با ۸۲ تا ۸۴ درصد جمعیت، حائز اکثریت بودند. در این میان، شیعیان بین ۶۰ تا ۶۵ درصد و سنی‌ها بین ۳۰ تا ۳۵ جمعیت اعراب را تشکیل می‌دادند. مابقی جمعیت عراق کرد، ترکمن و غیره (۱۶ تا ۱۸ درصد) بودند. البته نسبت جمعیت مسلمان با مسیحیان بعلاوه دیگر مذاهب نیز ۹۵ تا ۹۸ درصد به ۲ تا ۵ درصد جمعیت بوده است. با وجود همه این تنوع و اختلاف قومی و مذهبی، گرایش‌های مذهبی شیعی و سنی دیرینه‌ترین اختلاف‌ها با یکدیگر داشتند (Ziada, 2006، وب سایت). بعد از سقوط دولت بعث در عراق، شیعیان و کردها که طی چندین دهه تحت تسلط حکومت اقلیت ۲۰ درصدی اعراب سنی بودند، نمی‌توانستند به سادگی و در کوتاه مدت سرکوب‌ها و جنایت‌های حکومت پیشین عراق را فراموش کنند از این رو، داشتن همگرایی و همدلی آنان دور از انتظار نبود. اعراب سنی مذهب نیز که برای سال‌ها بر مسند قدرت تکیه زده بودند، در حالی که سهم خود از قدرت را بسیار اندک ارزیابی می‌کردند و در محرومیت خود از قدرت و حکومت و منابع آن، شیعیان و کردها و همکاری آنان با ایالات متحده را عامل اصلی می‌دانستند.

حال باید دید که دولت آمریکا با این مشکلات قومیتی - مذهبی و جامعه رها یافته از چنگال دیکتاتوری، چگونه برخورد کرد؟ چرا مدت کوتاهی بعد از برکناری دیکتاتور، کشور عراق به سرزمین خشونت و خونریزی بدل شد؟ برخی با نگرشی شبه ساختاری باور دارند که با کنار گذاشتن دیکتاتور هرج و مرج امری طبیعی و گریزناپذیر بود. چنانکه فروپاشی حکومت مقتدر صدام حسین، خلاء گسترده‌ای را در جامعه عراق ایجاد کرد و به افزایش خشونت‌ها و جنگ داخلی دامن زد. چرا که در چنین جوامعی پدیده فروپاشی از شورش و کودتا پرهزینه‌تر است. در فروپاشی ساختار حاکمیت (قدرت مشروع)، قانون و نظم سیاسی از هم پاشیده شده و باید به شکل جدید یا نو بازسازی شود. این وضعیت به دو دلیل، بی‌ثباتی در عراق را گسترش داد: نخست، فروپاشی کامل دولت و منحل کردن ارتش عراق، یک خلاء امنیتی را ایجاد کرد. این خلاء باعث شد گروه‌های متعدد فعال شوند که از خشونت

برای دستیابی به اهدافشان سوءاستفاده می‌کنند. عمده این گروه‌ها به نام ناسیونالیسم عراقی برخوردارها را افزایش دادند. اما از سال ۲۰۰۶ بحران جدیدی تحت عنوان جنگ شهری به بی‌ثباتی گسترده در عراق انجامید. انفجاری که در فوریه ۲۰۰۶، مسجد العسکریه در شهر سامرا را ویران کرد، نشاندهنده نقطه عطفی بود که خشونت فرقه‌ای گسترده را تشدید کرد و به سمت کشتن مردم تغییر شکل یافت. اما مشکل دیگر این بود که عراقی‌ها چگونه بعد از سی و پنج سال حاکمیت دیکتاتوری، دولتی را بیابند که با مشروعیت ملی، بر کشوری با ۲۶ میلیون نفر حکومت کند (Dodge, 2007:89). در راستای همین نگاه برخی باور دارند که عراق نیز مانند دیگر جوامع خاورمیانه از مساله‌ای رنج می‌برد که ساموئل هانتینگتون آن را «پارادوکس دموکراسی» می‌نامید. چنانکه الگوبرداری جوامع غیرغربی از نهادهای دموکراتیک غربی موجب خیزش و قدرت‌یابی جنبش‌های سیاسی ملی‌گرا و ضد غرب می‌گردد. هر چه بیشتر بر سیاست دموکراتیک صحنه گذاشته می‌شد حوزه امکانی خیزش جریان‌های رادیکال علیه دولت بیشتر جریان پیدا می‌کرد علاوه بر اینکه تاریخ و جامعه عراق آمادگی تمرین دموکراسی را نداشت.

البته نمی‌توان همه مشکلات را ساختاری دانست بلکه به نظر می‌رسد که عملکرد دولت آمریکا در شرایط پیش آمده، نقش داشته است. چنانکه قبلاً نیز ذکر شد آمریکایی‌ها ارزیابی چندانی از جامعه عراق نداشتند و همه تمرکز خود را بر کنترل امنیتی و مکانیکی گذاشتند. به گونه‌ای که آنتونی کوردسمان مشهورترین کارشناس آمریکایی امنیت خلیج فارس باور داشت ایالات متحده در عراق چندین اشتباه استراتژیک را مرتکب شد و در ناکامی این کشور در عراق تأثیر بسزایی داشت. از جمله اینکه آمریکا فقط جنگ علیه ارتش تضعیف شده عراق را برنامه‌ریزی کرده بود و هیچ نوع آمادگی برای نبرد طولانی مدت با شورشیان نداشت، دیگر اینکه آمریکا نیروها و امکانات کافی برای این جنگ هزینه نکرد. علاوه بر این، آمریکایی‌ها تقریباً برای یک سال در بازسازی نیروهای امنیتی عراق ناکام بودند، در حالی که گروه‌های نظامی از این موقعیت به بهترین نحو استفاده کردند. پاکسازی و

تصفیه نهادهای دولت از نیروهای قبلی، باعث محروم شدن از تجربه‌های این افراد در امور حکومت‌داری شد و تعداد بسیار از آنها تبدیل به بیکاران شورشی شدند. از دیگر اشتباهات دولت بوش نگرش ساده‌لوحانه و سطحی نومحافظه‌کاران بود. آنها معتقد بودند که حمله آمریکا با عنوان آزادی و ایجاد دموکراسی آمریکایی مورد استقبال مردم عراق قرار خواهد گرفت (Hinnebusch, 2007:17). در حقیقت، انحلال ارتش که به گواه برخی بزرگترین اشتباه دولت بوش بود از یکسو دست آمریکایی‌ها را از نیروی نظامی با تجربه‌ای خالی گذاشت که شناخت خوبی از جامعه عراق داشت و از سوی دیگر، نیروی‌های ارتش منحل شده با پیوند با القاعده به معاندی خطرناک برای کشور عراق و دولت آمریکا تبدیل شدند. عراق بحران‌زده که استعداد خوبی برای حضور تروریست‌های فراملی داشت محل ائتلاف نیروهای بعثی با القاعده شد. وقتی آمریکا و دولت موقت عراق به مقابله با تروریست‌ها برخاستند، این امر کافی بود تا حرکت آمریکا و دولت علیه شورشیان، به معنای حمایت از اهل شیعه قلمداد شود و جنگ میان شیعه و سنی آغاز گردد.

سیاست دولت آمریکا برای مواجهه با این وضعیت، انتقال قدرت به مردم عراق بود. برنامه دولت آمریکا حمایت از دولتی لیبرال و دموکراتیک به مثابه دولت الگو به رهبری شیعیان سکولار (ایاد علاوی) در انتخابات بود. دولتی که باید به مثابه همکار استراتژیک آمریکا، نسبت به ترکیه، برخی کشورهای عربی و اسرائیل موضعی آشتی-جویانه داشته و در نهایت موازنه‌گرا و حتی رقیب ایدئولوژیک ایران باشد (زروندی-فیضی، ۱۳۹۰:۱۸۸). تحلیل نادرستی که در انتقال قدرت به نفع جمعیت اکثریت (شیعیان) تمام شد و عملاً بدترین گزینه ممکن برای اهل تسنن و همسایگان سنی مذهب عراق قلمداد گردید. دولتی که مورد قبول و پسند ایران بود و در پیشبرد امور خود مورد حمایت دولت آمریکا قرار گرفت. این شرایط عملاً روحیه اهل تسنن را جریحه‌دار ساخت و آنان را عملاً در مقابل آمریکا و دولت ائتلافی قرار داد. روندی که بدون تردید در نوع خود نیز خشونت‌ها را تشدید و آتش منازعات قومی و مذهبی را فوران‌تر ساخت. «گزارش سال ۲۰۰۶ سازمان اطلاعات مرکزی

امریکا(سیا)، بیان کننده این مطلب است که مداخله آمریکا در عراق تندروی‌های اسلامی را در این کشور تقویت کرده بود» (Michels 2006, به نقل از یزدان فام).

گسترش بی‌رویه خشونت و پیوند میان بعثی‌ها با نیروهای فراملی بدون تردید با بی‌تدبیری دولت بوش ارتباط داشت. یکی از این بی‌تدبیری‌ها در هنگامه ورود به عراق ناشی از بی‌توجهی نسبت به اهمیت و نفوذ همسایگان در میان اقوام و جریانهای مذهبی عراق بوده است. گرچه این وضع در همان هنگام انحلال ارتش و حزب بعث آغاز شد و موجب پیوند با وهابیت را فراهم آورد اما کشورهای سنی مذهب عرب به ویژه عربستان و امارت با حمایت‌های مالی و سیاسی تلاش کردند در مقابل حکومت و ائتلاف در عراق مقاومت کنند. ایران نیز خط و جبهه خود را حمایت می‌کرد. این وضعیت باعث شد که مسائل و مشکلات جدی خاورمیانه در عراق میدان خود را بیابد و عراق مقر و جولانگاه کشورهایی شود که هر کدام سعی می‌کردند معادله قدرت در این کشور را به نفع خود تغییر دهند.

در اولین گام دولت بوش به دنبال ساختن عراق بود. الگویی که دیگران از آن تبعیت کنند. الگویی دموکراتیک و لیبرال که می‌توانست با نقش شیعیان سکولار شبیه ترکیه سرپا شود. الگویی بی‌خطر، رقیب ایران، اهل تعامل با اسرائیل و کشورهای خاورمیانه و در عین حال نماینده جمعیت اکثریت در عراق باشد. آمریکایی با خوشبینی از ابتدای اشغال عراق (مارس ۲۰۰۳) کار خود را آغاز کردند اما در همه معادلات کارشان گره خورد. چرا که ادعاهای آمریکا در این باره که برای همه امور در عراق برنامه دقیق دارند در مدت کوتاهی پس از اشغال با موانع مواجه شد. آغاز عملیات انتحاری و تروریستی از یکسو، برنده شدن شیعیان غیرسکولار در فرایند انتخابات، آمریکایی‌ها را وادار کرد که از طرح الگوسازی خود عقب نشینی کند و به معادلات قدرت و مسائل عراق تن بدهد. اما مساله آمریکا تنها مناسبات قدرت در عراق نبود بلکه جریان‌هایی که در این مناسبات شکست خوردند یا کسانی مانند بعثی‌ها که از قدرت کنار گذاشته شدند با گروه القاعده پیوند یافتند و جنگ نامتقارنی علیه آمریکا و دولت عراق راه انداختند این نیروها از سوی همسایگان عراق که از شرایط پیش

آمده ناراضی بودند مورد حمایت قرار گرفتند.

۴. رفتارهای نادرست با جامعه عراق

یکی از الزامات جدی کسب هژمونی، شناخت تاریخ، فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی یک جامعه است. این شناخت، باید به درکی زیرپوستی از آن جامعه منجر شود. بدین معنی که نه تنها حریم ارزشی و فرهنگی آن جامعه رعایت گردد بلکه باید خود را با این حیات فرهنگی هماهنگ کرد. آمریکایی‌ها نه تنها نسبت به تمامی مبادی اولیه حقوق انسانی گستاخانه عمل کردند بلکه از احترام به سنت، مذهب و مردم عراق پرهیز کرده و از کاربرد کورکورانه زور علیه غیرنظامیان ابایی نداشتند. چنانکه «با علنی شدن موارد نقض حقوق بشر در اقدامات نظامیان آمریکا در برخورد با مردم عراق، هسته‌های مقاومت مردمی در مقابل نیروهای ائتلاف شکل گرفت» (زروندی- فیضی، ۱۳۹۰: ۱۸۹).

درک ناصحیح از شاخص‌های قومیتی مردم با انگاره‌های مذهبی و بی‌احترامی به شخصیت و هویت فرهنگی و مذهبی آنها تأثیرات منفی و هزینه‌برداری را به همراه داشته است. این وضع در نگرش و اعتقاد مردم عراق از آمریکایی‌ها تأثیر منفی عمیقی گذاشته بود. به گونه‌ای که نظرسنجی‌های مؤسسات غرب یک سال بعد از حمله آمریکا به عراق نیز نشان داد که ۸۲ درصد از مردم با اشغال این کشور مخالف و ۵۷ درصد از آنها خواستار آن بودند که نیروهای خارجی عراق را ترک کنند؛ ۵ درصد یا کمتر، اعتقاد داشتند که حمله آمریکا به مردم عراق کمک کرد و دموکراسی را تثبیت می‌نماید، در حالی که ۴۳ درصد گفتند هدف از اشغال عراق، دستیابی به نفت بوده است. مواجهه و برخورد نظامی و بی‌ملاحظه آمریکایی‌ها در عراق به نحوی پیش رفت که در تداوم امر بیش از ۵۰ درصد از عراقی‌ها اظهار داشتند که حملات تروریستی علیه نیروهای آمریکایی موجه یا تاحدی قابل قبول است (Hinnebusch, 2007:19).

موضوع تنفر مردم به نحوه ورود آمریکایی‌ها به عراق برنمی‌گردد بلکه در گذشته نیز مردم عراق نسبت به دول استعمارگر ذهنیت مناسبی نداشتند و چنین رفتارهایی از

جانب آمریکایی‌ها موضوع را تشدید کرد. آنتونی شادید بر این باور است که هرگز امکان نداشت از اشغالگران با نام منجی استقبال شود، زیرا عراقی‌ها ملی‌گرایانی هستند که کینه عمیقی از آمریکا و انگلستان به دل داشتند، این دو کشور دارای سیاست‌های استعماری بودند، برای چند دهه بر عراق محدودیت‌های شدیدی را اعمال کردند و آمریکا به طور تام از اسرائیل حمایت می‌کند (Shaded, 2005). بنابراین عوامل متعددی که ریشه در نگرش و عملکرد دولت آمریکا دارد سبب شد که سیاست دولت آمریکا در عراق به شکست بینجامد و عراق نیز به باتلاقی برای مردم خود و دولت آمریکا تبدیل شود.

۵. پیگیری نگاه سودجویانه

دولت بوش در مواجهه با جامعه عراق و پیچیدگی آن، به جای رعایت الزامات یک نگرش مبتنی بر هژمونی، از ابزار زور، برخوردهای ناشیانه ضدفرهنگی و مبتنی بر سود و منفعت استفاده می‌کرد. چنانکه در مواجهه با شکاف‌ها و اختلافات متنوع قومی و مذهبی جامعه عراق به جای تدبیر، رویکرد منفعت محوری خود را اتخاذ کرد. شواهد بیان‌کننده این مطلب است که نیروهای آمریکایی در عراق در مقابل اعراب به کردها، و در مقابل سنی‌ها به شیعیان متکی شدند و تعمداً سیاست‌های نژادی و فرقه‌ای را در عراق گسترش می‌دادند. وابستگی نیروهای امنیتی به شیعیان و کردها، سنی‌ها را نظامیان ملی‌گرایی تلقی کرده که به عنوان یک نیروی فرقه‌ای شناخته شده‌اند. انتخابات نیز صرفاً، واکنشی به این شرایط بود: گروه‌های فرقه‌ای در انتخابات به شکل بلوک‌هایی رأی می‌دادند و وضعیتی شبیه پیروزی مداوم اکثریت و نارضایتی اقلیت را به دنبال داشت (Biddle, 2006). این وضع نه تنها در جهت اعمال یک سیاست بهره‌جویانه، بلکه در راستای سیاست منطقه‌ای دولت آمریکا بوده است. در حقیقت تأکید بر این سیاست و عدم توجه به بازسازی دولت عراق، این کشور را از یک هویت جمعی محروم کرد، امری که با اهداف نئومحافظه‌کاران آمریکا و اسرائیل در جهت تضعیف قدرت بالقوه اعراب سازگار بود (Jan Nederveen, 2004:55).

در تداوم سیاست دولت بوش در منازعه اقوام در عراق، راهبرد روشنی در حمایت از برخی اقوام دیده شده است. یکی از این اقوام که مورد محبت دولت آمریکا بود، قوم کرد است که بعد از اشغال عراق مانند گذشته نیز مورد حمایت قرار گرفتند. سیاستی که از یکسو مورد حمایت دولت اسرائیل است و سوی دیگر، بیان کننده روابط خاص دولت آمریکا با کردها است. برخوردارای منطقه کردنشین از منابع نفتی یکی از جنبه های این رابطه خاص است. بر همین اساس، رویه برخوردارای برخی اقوام از حمایت آمریکا در مسأله نفت عراق نیز دیده می‌شود. چنانکه «در جایی که حکومت مرکزی عراق از آمریکا درخواست کرده به شرکت اکسان موبیل (ExxonMobil)^۱ فشار وارد سازد تا از پروژه‌های نفتی اقلیم کردستان کنار برود اما با جواب منفی آمریکا مواجه شد (دهقانی - خدیری، ۱۳۹۲؛ ۱۸).

چرا که آمریکا در این رابطه علاقمند بود در حوزه نفتی با کارت کردها بازی کند. در دوره رژیم بعث، آمریکا تا حدود زیادی توانسته بود از طریق کارت کرد و ایجاد موانع داخلی، حکومت صدام را مهار کند. در دوره جدید، رهبران آمریکا برای جلوگیری از تکرار مجدد این کار، در صدد شکل دادن به حکومتی میانه رو بوده‌اند که علاوه بر نبودن تهدیدی برای اسرائیل، در روند مذاکرات صلح خاورمیانه هم مانع تراشی نکند (دهقانی - خدیری، ۱۳۹۲؛ ۲۳). مجموعه این شرایط، موقعیت مناسبی برای شورشیان افراطی فراهم کرد تا دولت حاکم بر عراق را دست نشانده خوانند. این وضعیت در آغاز نوعی جنگ داخلی و تشدید بحران عراق تأثیرگذار بوده است.

۶. آثار و هزینه‌های اشغال عراق و مدیریت آن

آثار و هزینه‌های گران اشغال عراق در ناکامی سیاست خارجی آمریکا نقش مؤثری داشته است. هر دو کشور عراق و آمریکا متحمل هزینه‌های زیادی شدند. اشغال عراق در همان سال اول سبب از بین رفتن امنیت، تأسیسات زیربنایی، سلامتی عموم

۱- اکسان موبیل شرکت نفت و گاز آمریکایی و دومین شرکت نفتی بزرگ جهان است. با توجه به تعداد ۲۷ پالایشگاه نفت این شرکت که در ۲۱ کشور جهان مستقر هستند و ظرفیت پالایش روزانه ۶٫۳ میلیون بشکه نفت، اکسان موبیل بزرگترین پالایشگر جهان محسوب می‌شود. بنیانگذار این شرکت نفتی، جان دیویس راکفلر است.

و مرگ بیش از یکصد هزار نفر (عمدتاً غیرنظامیان) شد. بیکاری گسترده که به واسطه فروپاشی ارتش به عراق تحمیل شد، تصفیه بوروکراسی و تعلیق بخش عمومی، کاهش سرمایه و تولید ناخالص ملی به نصف، در مقایسه با سال ۲۰۰۱، هجوم پیمانکاران خارجی به کشور، تحمیل هزینه هنگفت بر عراق و اقتصاد آن در نتیجه فرایند بازسازی، گران‌فروشی، موجب کلان برای پیمانکاران خارجی، ایجاد پایگاه نظامی آمریکا در عراق، انحصاری کردن تولید و فروش نفت عراق با کمک غربی‌ها، همه عراقی‌ها را مطمئن ساخت که حمله کنندگان به این کشور را اشغالگر ببینند (Cordesma, 2005). اشغال عراق و متعاقب آن جنگ داخلی، علاوه بر هزینه‌های هنگفت اقتصادی، برخلاف پیش‌بینی‌های اولیه، انسان‌های زیادی را قربانی کرد. بر اساس آمار وزرات دفاع آمریکا، شمار نیروهای کشته شده در عراق از زمان آغاز عملیات در سال ۲۰۰۳ میلادی نزدیک به ۴۵۰۰ نفر برآورد شده است. این آمار از مجروح شدن ۳۲ هزار نیروی نظامی آمریکایی در جریان عملیات‌ها حکایت دارد. شمار کشته‌های بریتانیا ۱۷۹ نفر برآورد شده که از این تعداد ۱۳۶ نفر در جریان عملیات کشته شدند. سازمان موسوم به شمارش تلفات جنگ در عراق که درصدد دستیابی دقیق به شمار کشته شدگان بوده، اعلام کرد تا ژوئیه ۲۰۱۰ تعداد قربانیان عراقی بین ۹۷,۴۶۱ تا ۱۰۶,۳۴۸ نفر بوده است. این سازمان مرگبارترین دوره برای غیرنظامیان عراق را مارس سال ۲۰۰۳ یعنی زمان آغاز حمله به عراق دانسته است (BBC Persian, 2013). هزینه‌های مالی جنگ عراق از جمله موضوعات دیگری است که آمارهای مالی و معنوی آن متفاوت و گاهی متناقض است. سرویس تحقیقات کنگره آمریکا تخمین زد که آمریکا تا پایان سال مالی ۲۰۱۱ تقریباً ۸۰۲ میلیارد دلار صرف هزینه‌های جنگ کرده است (BBC Persian, 2013). این در حالی است که مقامات دولت جرج بوش از جمله دونالد رامسفلد وزیر دفاع وقت آمریکا در ابتدا هزینه جنگ عراق را حدود پنجاه میلیارد دلار برآورد کردند (وب سایت ایران دیپلماسی، ۱۳۹۲).

این سطح از پیامدهای مخرب انسانی و اقتصادی نتایج منفی زیادی داشته است. در اولین قدم، هدف و آرمان مبارزه با تروریسم از جانب دولت آمریکا را شبیه نوعی بازی ساخته بود که دیگر هیچ کس نمی‌توانست حقیقت آن را باور کند. هدفی که در جنگ عراق تبلیغ و برجسته‌سازی شد اما دستیابی به این مهم نه تنها در حین اشغال عراق، بلکه قبل از آغاز جنگ در مورد آن ابراز نگرانی می‌شد. چنانکه در این رابطه جوزف نای ابراز کرد «حرکت نظامی علیه عراق در این مقطع زمانی، آمریکا را در جنگ با تروریسم با مشکل مواجه می‌کند» (میلر؛ ۱۳۸۱؛ ۷۵). تبعات این امر فراتر از مورد ذکر شده، بوده است. یکی از پیامدهای آن، بازنمایی کشتار مسلمانان به دست آمریکایی‌ها در رسانه‌ها بود که سبب شد جنگ با عراق به عنوان هجوم گسترده امپریالیست‌ها به کل خاورمیانه تلقی گردد» (میلر؛ ۱۳۸۱؛ ۷۶). تأثیر این شرایط، سبب شد وجهه دولت آمریکا در افکار عمومی مردم عراق و خاورمیانه منفی شود به نحوی که فقط ۷ درصد در عربستان، ۱۵ درصد در ترکیه و ۶ درصد در مصر دیدگاه مثبتی به ایالات متحده آمریکا داشتند (Hinnebusch, 2007:21).

همه این شرایط به‌وجود آمده، میزان مشروعیت و محبوبیت آمریکا در خاورمیانه و جهان را مخدوش کرد (nye, 2004, 20-25). این وضعیت حتی به نحوی پیش رفت که اکثر مردم در مصر، مراکش و عربستان سعودی، جرج بوش را تهدیدی فراتر از بن-لادن برای نظم جهانی تلقی می‌کردند (Hinnebusch, 2007:23). افکار عمومی در خود کشور آمریکا نیز علیه دولت بوش تشدید شد. نتایج یک نظرسنجی در سال ۲۰۰۶ نشان می‌دهد که ۸۳ درصد از آمریکائیان نگران سیاست و عملکرد آمریکا در امور جهانی هستند. اغلب مردم این کشور نگران موقعیت آمریکا در جهان بودند. به صورت صریح، عراق عامل اصلی این نگرانی بود. طبق نظرسنجی شبکه CBS در نوامبر ۲۰۰۶، سه چهارم مردم آمریکا نحوه مدیریت امور عراق از سوی رییس جمهور را قبول نداشتند (یزدان فام، ۱۳۸۹؛ ۱۶۴).

ناگفته نماند که با وجود همه شرایط وخیمی که دولت بوش در عراق و منطقه پیدا کرد اما با همان رویه هزینه‌بر خود توانست موفقیت کمی در کنترل خشونت و کشتار

کسب کند. به نحوی که، دولت بوش توانست بعد از یکسری اقدامات گسترده امنیتی در سال ۲۰۰۸ تعداد کشته‌های نظامیان امریکایی و عراقی را کاهش دهد. چنانکه با وجود اینکه اوج حملات به نیروهای نظامی عراقی و امریکایی در اکتبر ۲۰۰۶ و ژوئن ۲۰۰۷ بود و بیش از ۳۲۰ نفر در روز کشته می‌شدند این روند از جولای ۲۰۰۷ روند نزولی پیدا کرد و در نوامبر ۲۰۰۷ به زیر ۱۰۰ نفر در روز رسید و در دو ماه پایانی ۲۰۰۸ به کمتر از ۵۰ نفر در روز رسید. فرایندی که نشان دهنده کاهش ۵۹ درصدی این حملات نسبت به مدت مشابه در سال ۲۰۰۷ بوده است (یزدان فام، ۱۳۸۹؛ ۱۵۴). با این اوصاف، باید دید که سیاست خارجی دولت اوپاما درباره عراق چه بوده و عملکرد آن چگونه بوده است؟

۷. سیاست خارجی دولت اوپاما

برای درک اینکه سیاست خارجی دولت اوپاما در جهان، خاورمیانه و عراق از چه اصولی و مبانی تبعیت می‌کند و مهم‌تر اینکه عملکرد این دولت در عراق تاکنون چه بوده است، ضرورت دارد ابتدا تصویری کلی از سیاست خارجی این دولت ارائه شود. اوپاما در مبارزه انتخاباتی خود با نقد سیاست دولت بوش در «فازن افرز»^۱ و الگو دانستن روسای پیشین مانند فرانکلین روزولت، هنری ترومن و جان اف کندی، توجه به سیاست ائتلاف و اتحاد با شرکای امریکا را خواستار شد و متذکر شد که «دولت بوش در حملات غیرمتعارف ۱۱ سپتامبر، با تفکر مرسوم سنتی و بر اساس راه‌حل نظامی برای رفع مشکلات، پاسخ داد. این دیدگاه غمبار نادرست ما را به جنگ در عراق که هرگز مشروعیت نداشت و نباید انجام می‌شد، سوق داد و به دنبال رویدادهای عراق و مسائلی مانند زندان ابوغریب، جهان اعتمادش را به اهداف و اصول ما از دست داد» (Obama, 2007). در واقع، اوپاما و هقطارانش مهمترین مشکل سیاست خارجی دولت بوش را یکجانبه‌گرایی و ایجاد نفرت در میان جهانیان دانسته و باور داشتند که چنین سیاستی موقعیت جهانی و هژمونیک دولت امریکا را متزلزل ساخته است. براین اساس، آنان راه‌هایی از این وضعیت را همکاری چندجانبه و

¹ Foreign Affairs

سیاست نرم تعریف و پیش‌بینی می‌کردند که «مشکلات جهان بدون همکاری کشورهای دیگر به ویژه متحدین امریکا را نمی‌توان حل و فصل کرد.» در حقیقت، «سیاست دولت اوباما احیای توان و قدرت نرم امریکا در جهان بود که در اثر استفاده بی‌حساب از قدرت سخت آسیب دیده بود» (یزدان فام؛ ۱۳۸۸؛ ۷). در مقایسه سیاست این دو دولت می‌توان گفت که «اگر سیاست بوش در رهبری جهان «اعمال قدرت» بود، سیاست اوباما مبتنی بر قدرت و همکاری است. از این رو است که اوباما برای رهبری جهان خود را نیازمند همکاری با دیگران می‌داند و در تلاش است که این مسیر را با به کارگیری قدرت هوشمند (ترکیب قدرت نرم و قدرت سخت) طی کند» (سجادپور، ۱۳۸۸؛ ۱۱). بنابراین این وضعیت ناظر بر نوعی سیاست چند جانبه‌گرای است، که چندان دربردارنده گزینه نظامی نیست بلکه سیاستی است که در پی کسب هژمونی البته با همکاری دیگران است.

این تغییر رویه در سیاست خارجی آمریکا در منطقه و عراق به خوبی قابل مشاهده است. اوباما پس از پیروزی در انتخابات خطاب به مردم دولتمردان عراقی تصریح کرد «نیروهای آمریکایی نمی‌توانند تا ابد در خیابان‌های بغداد نگهبانی بدهند و امنیت آن کشور را تأمین نمایند» (یزدان فام، ۱۳۸۹؛ ۱۶۵). بنابراین از همان روزهای نخست، باراک اوباما اعلام کرد که سیاست مبتنی بر جنگ باید رها گردد و آمریکا باید از صحنه جنگ عراق دور و در عوض به سوی خاورمیانه متمرکز شود. از منظر اوباما ادامه جنگ عراق، انحراف بیشتر سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در تعقیب مسائل حساس منطقه‌ای، به ویژه تروریسم و روند صلح فلسطین - اسرائیل است. اوباما تأکید می‌کرد که ادامه حضور نظامی آمریکا در عراق راه‌حل مناسبی برای حل و فصل اختلافات جدایی طلبانه مذهبی در آن کشور نیست و آمریکا باید هرچه زودتر از عراق خارج شود و مسئولیت اداره آن کشور را برعهده عراقی‌ها بگذارد. برای تقویت این موضوع، توسعه ابتکارات و راه‌حل‌های منطقه‌ای و به ویژه همسایگان عراق را پیشنهاد کرد. وی همچنین خاطر نشان کرد که آمریکا نباید به دنبال پایگاه‌های دائمی در عراق باشد و در عوض با استقرار حجم محدودی از ارتش

آمریکا در منطقه، به حمایت از جان اتباع و حفاظت از تأسیسات آمریکایی بپردازد. وی ضمن پافشاری در خروج آمریکا از عراق، به تقویت پلیس در ارتش عراق، در جهت ریشه‌کن ساختن القاعده در آن کشور تأکید داشت.

اما این رویه سیاسی جدید دولت آمریکا که در ظاهر می‌توانست به نفع دولت و ملت عراق واقع شود، آثار زیان باری به همراه داشت و سیاست دولت اوباما را زیر سوال برد. چنانکه در همین راستا، اما اسکای^۱، مشاور پیشین فرمانده ارشد نیروهای آمریکایی در عراق اظهار داشت که «اوباما تنها در پی آن بود که جنگ داخلی در عراق و کشته شدن نظامیان آمریکایی را پایان دهد، اما هیچ راهبرد مشخصی در زمینه تقویت ساختار سیاسی و اقتصادی عراق نداشت و به نوعی دولت و ملت عراق را به حال خود واگذاشت.» علی‌خردی مشاور دولت آمریکا در جنگ عراق (۲۰۰۳-۲۰۰۹) نیز بر این اعتقاد بود که «ادامه حمایت اوباما از مالکی، عراق را به سوی جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر سوق داد» (Kelley, 2015).

واقعیت این است که با خروج نیروهای آمریکایی از عراق و رها شدن پروسه دولت-ملت‌سازی، اوباما توجه چندانی به بحران‌های این کشور نکرد و زمینه جنگ داخلی در عراق را گسترش داد. این شرایط به گروه‌های سیاسی و قومی و دینی عراق این فرصت را داد که هر کدام در پی سهم خواهی و رسیدن به منافع بیشتری در ساختار سیاسی و اقتصادی کشور باشند. در این چارچوب با بیماری جلال طالبانی و خالی ماندن پست ریاست جمهوری عراق، مسعود بارزانی رییس اقلیم کردستان عراق، دایره قدرت خود را بسط داد و آتش اختلافات او با نوری مالکی، نخست وزیر وقت عراق فزونی گرفت. از سویی بارزانی، مالکی را به تبعیض در تقسیم بودجه و خودداری از پرداخت آن به اقلیم کردستان متهم کرد. نوری مالکی نیز اعلام کرد که این اقلیم در تلاش برای استقلال، فرایند تجزیه طلبی عراق را دنبال می‌کند و نفت مناطق کردستان را خارج از نظارت و کنترل دولت مرکزی استخراج و با همکاری کشورهایمانند ترکیه در بازارهای جهانی به فروش می‌رساند.

¹ Emma Sky

در همین زمینه، گروه‌های سنی و عشایر استان‌های نینوا و الانبار نیز رویکرد دولت نوری مالکی را زیر سوال بردند و بر طبل تفرقه و اختلافات کوبیدند. از سویی نیروهای کرد و سنی، در این زمینه نیز مالکی را متهم به انحصارطلبی کرده و از بسط قدرت شیعیان در ارتش اظهار نارضایتی نموده و زمزمه های خروج از ساختار سیاسی را در این کشور مطرح کردند.

به دنبال تشدید حملات داعش و آواره شدن ده‌ها هزار نفر از مردم عراق، باراک اوباما گفت: «نیروی هوایی این کشور ارسال هوایی کمک‌های بشردوستانه به آوارگان عراقی را آغاز کرده‌اند» اوباما افزود: «آمریکا نمی‌تواند و نباید در برابر هر بحرانی که به وجود می‌آید، اقدام کند.» و «اگر نیروهای دولت اسلامی به اربیل نزدیک شوند ما حمله هوایی علیه آن‌ها ترتیب خواهیم داد» (وب سایت بی بی سی فارسی، ۸ اوت ۲۰۱۴). اظهارات اوباما نشان می‌دهد که چنانچه منافع آمریکا به خطر بیفتد یا به یکی از مراکز وابسته به این کشور در عراق حمله شود، واشنگتن اقدامی جدی انجام خواهد داد و حمایت از مردم عراق، اولویت چندانی در سیاست‌های آمریکا ندارد. این نگرش در پیش‌نویس گنگره مبنی بر اینکه قصد دارند کردها و عشایر عراقی را به طور مستقل و خارج از نظارت دولت مرکزی تسلیح کنند، نشانه عبور از سیاست عراق یکپارچه است. گرچه جفری لوری سخنگوی سفارت آمریکا در بغداد مدعی شد سیاست واشنگتن در قبال عراق تغییری نکرده و ما عراق یکپارچه را تأیید می‌کنیم و تمام تجهیزات نظامی از سوی دولت آمریکا به دولت عراق واگذار می‌شود.» (خبرگزاری تسنیم، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۴). این سیاست درحالی مطرح شد که بواسطه افزایش جنگ در عراق و تشدید اختلافات داخلی، اقلیم کردستان عراق توانست پیشروی نیروهای داعش را متوقف و علم استقلال طلبی برافروزد.

در مجموع، دولت اوباما با تغییر روش در رویکرد سیاست خارجی تلاش کرد که با رها کردن عراق دامنه هزینه‌های دولت خود را کاهش دهد، همه مسئولیت‌ها را به دولت مرکزی عراق بسپارد و در عوض، برای مبارزه با داعش ائتلاف تشکیل دهد. افزون بر این، تلاش کرد مشکلات خود با همسایگان عراق را حل کند تا از نفوذ آنها

برای ایجاد ثبات در این کشور استفاده ببرد. البته راه‌حل‌های دوگانه، نامتوازن، متزلزل و فاقد راهبرد مشخص، فاقد قاطعیت و ائتلاف با کشورهای متخاصم و رقبای عراق از جمله اشتباه‌های استراتژیک دولت اوباما در راه مدیریت بحران در عراق بود. این وضعیت امکان قدرت‌یابی داعش در عراق را بیشتر فراهم کرد و سبب شد که موجودیت کشور عراق تهدید شود.

نتیجه‌گیری

این پژوهش در چارچوب نظریه گرامشی و با روش اسنادی به تبیین ناکامی سیاست خارجی آمریکا در عراق پرداخته است. دولت آمریکا با در پیش گرفتن سیاست هژمونی‌جویانه و با تاکتیک یکه‌تازی و قلدرمنشانه، اهداف مادی و معیشتی را جهت تقویت جایگاه خود در ساختار بین‌الملل و کنترل قدرت‌های دیگر را دنبال کرد. در نقد و بررسی این رویکرد می‌توان گفت که دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده ملاحظه و التزامی به اهداف فرهنگی و بسترساز رهبری جهان نداشت، از توجه به منافع بلوک اقتصادی-سیاسی بین‌الملل خود خودداری، و به راحتی از کنار نهادهای بین‌المللی و مبانی و ارزش‌های آنان، عبور کرد و مهم‌تر از همه، این دستگاه، درک کاملی از منابع قدرت در عراق، خاورمیانه و جامعه جهانی نداشت و در نتیجه، نسبت به فرایند بازتولید قدرت خود در بستر جامعه عراق ناتوان ماند. در حقیقت، سیاست-گذاران آمریکایی با درک یک‌سویه قدرت مبنی بر تسخیر نهادهای بالاسری قدرت برای سامان دادن به امور از درک فرهنگی قدرت عاجز ماندند و در نتیجه، نسبت به منابع فرهنگی قدرت و جامعه مدنی در عراق شناختی نداشتند و همچنین عنایتی به درهم تنیدگی بسترهای مادی، نهادی و فرهنگی قدرت و کاربرد همزمان آن برای به دست آوردن رضایت و اقناع مخاطبان نداشتند بلکه با اعمال سیاست مبتنی بر قدرت مکانیکی و زور، توهین به ارزش‌های جامعه، برخورد ابزاری و مبتنی بر سود، با حفره‌های مقاومت در بستر اجتماعی جامعه عراق مواجه شدند. در اوج هرج و مرج عراق و نیاز به همین منابع قدرت مکانیکی، دولت اوباما با کنار کشیدن از بحران

این کشور و پیگیری نوعی سیاست نهادگرایی لیبرال به تعمیق مشکلات عراق تا سرحد فروپاشی و تجزیه کمک کرد. در پایان اینکه، مسأله عراق به همه آموخت که تسخیر نهادهای بالاسری قدرت به معنای تسخیر قلعه، دستیابی به مدینه فاضله، حفظ قدرت و بازتولید آن نیست، این امر مستلزم شناخت پیچیدگی امر قدرت، عادت‌واره‌های مردم و نحوه بازتولید ایدئولوژی در آن جامعه است.

منابع

الف- فارسی

- اوجلی، انریکو و مورفی، کریگ، ۱۳۷۳، کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم، ترجمه حمیرا مشیرزاده، فصلنامه راهبرد، زمستان، شماره ۵.
- بنت، تونی، ۱۳۸۸، فرهنگ عامه و بازگشت به هژمونی، درباره مطالعات فرهنگی، ترجمه جمال محمدی، انتشارات چشمه، چاپ اول.
- بیگدلی، علی، ۱۳۶۸، تاریخ سیاسی اقتصاد عراق، تهران، میراث ملل.
- حسینی لایینی، عباس، ۱۳۸۴، پیامدهای هژمونی طلبی و یکجانبه گرایی آمریکا در عراق، راهبرد شماره ۳۷.
- دانش‌نیا، فرهاد (۱۳۸۹)، تحولات اقتصاد سیاسی جهانی و صنعتی شدن جهان سوم، پایان نامه دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه شهید بهشتی.
- دهشیار، حسین، ۱۳۸۱، ساختار نظام بین‌الملل و هژمونی آمریکا، فصلنامه راهبردی، پاییز، شماره مسلسل ۱۷-۱۸.
- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال، خدیوی وریک، خضر، ۱۳۹۲، تأثیر ژئوپلیتیک کردستان عراق بر سیاست خارجی آمریکا در عراق (۲۰۰۳-۲۰۱۲)، فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی شهرضا، شماره شانزدهم، پاییز.
- زروندی، محمد- فیضی، فاضل، ۱۳۹۰، تجزیه و تحلیل سیاست خارجی آمریکا در عراق پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، علوم سیاسی، دانشگاه آزاد کرج، بهار ۱۳۹۰، شماره ۱۴۰.

سجادپور، محمدکاظم، دهشیار، حسین، قدیر نصری، حسین، یزدان‌فام، محمود، ۱۳۸۸، میزگرد: روندهای آتی و کارگزاران کلیدی در راهبرد خاورمیانه‌ای بارک اوباما: مطالعات منطقه‌ای: تابستان و پاییز ۱۳۸۸ شماره ۳۳ و ۳۴.

سوزنچی، حسین، ۱۳۸۳، خزانه عراق بر سر نفت عراق، برگرفته از سایت: <http://www.bashgah.net/pages-5097.html>
سیف، احمد، ۱۳۸۳، هژمونی دلار، و علل واقعی یورش آمریکا به عراق، اطلاعات سیاسی-اقتصادی شماره ۱۸۹-۱۹۰.

فراهانی، احمد، ۱۳۸۴، سیاست نئوامپریالیستی آمریکا در عراق با ناسازه مواجهه است، راهبرد، بهار شماره ۳۵.

قنبرلو، عبدالله، ۱۳۸۵، ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی-امنیتی آمریکا، فصلنامه مطالعات-راهبردی، سال نهم شماره چهارم، شماره ۳۴.

کیوان حسینی، سید اصغر، ۱۳۸۳، نرم افزارگرایی آمریکا در صحنه عراق، فصلنامه سیاست دفاعی، سال دوازدهم، شماره ۴۸، پاییز.

میلر، استیون ایی و نویسندگان، ۱۳۸۱، جنگ آمریکا و عراق، هزینه‌ها، پیامدها و گزینه‌های موجود، گروه مترجمین، تهران، موسسه فرهنگی و تحقیقات ابرار معاصر.

وب سایت ایران دیپلماسی (۱۵ فروردین ۱۳۹۲). تازه ترین برآورد از هزینه جنگ آمریکا در عراق و افغانستان. بازیابی شده از: <http://www.irdiplomacy.ir/fa/page/1914538>
هالوب، رناته، ۱۳۷۴، آنتونیو گرامشی فراسوی مارکسیسم و پسامارکسیسم، ترجمه محسن حکیمی، نشر چشمه، چاپ اول.

یزدان فام، محمود، ۱۳۸۹، چشم انداز مناسبات نظامی-امنیتی عراق و آمریکا، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال سیزدهم، شماره اول، بهار ۱۳۸۹.

یزدانی، عنایت الله، محموداوغلی، رضا، ۱۳۸۸، نقش نفت در حمله آمریکا به عراق، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا، بهار ۱۳۸۸.

ب- انگلیسی

Biddle, Stephen, "Seeing Baghdad, Thinking Saigon," Foreign Affairs, (March/April 2006).

Clark, William. Petrodollar Warfare: Oil, Iraq and the Future of the Dollar Gambriola Island: New Society Publishers, 2006.

Cordesman, Anthony Iraq's Evolving Insurgency., Washington, D.C.: Center for Strategic Studies, (23 June 2005).

Cox, Robert W. "Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method", Intentional Relations Critical Concepts in Political Science: Edited by Andrew Linklater, VOL 3-4, London and New York, 2000.

Cox, Robert W.. "Beyond Empire and Terror: Critical Reflections on the Political Economy of Order" in New Political Economy, 2004.

Dodge, Toby, The Causes of US Failure In Iraq,

2006. www.cfr.org/content/meetings/Iraq-Impact/49-1_06_Dodge.pdf

Gramsci, Antonio, Selection from the Prison Notebook, ed. And trans. By Q. Hoare and G. Nowell Smith. London: Lawrence & Wishart (1971).

Hinnebusch, Raymond, The American Invasion of Iraq: Causes and Consequences, spring 2007,

sam.gov.tr/content/uploads/2012/01/Raymond-Hinnebusch.pdf

Iseri, Emre, Neo-Gramscian Analysis of US Hegemony Today, Keele University, U.K. 2007.

Jan Nederveen, Pieterse, , Globalization or Empire, NY & London: Routledge, 2004.

Kelley, Michael, B. (2015 APR 14). A former top adviser destroyed Obama's Iraq policy in one sentence, Retrieved from...?

Nye, Joseph (2004), Soft Power: The Means to Success in World Politics, Public Affairs, New York.

Obama, Barack, (2007). Renewing American Leadership, July/August, *foreignaffairs*, Retrieved from

<https://www.foreignaffairs.com/articles/2007-07-01/renewing-american-leadership>

Shadid, Anthony, Night Draws Near: Iraq's People in the Shadow of America's War, New York: Henry Holt, 2005.

Shipley, Tyler, 2007, Currency Wars: Oil, Iraq, and the Future of US Hegemony, spe.library.utoronto.ca/index.php/spe/article/view/5194.

www.counterpunch.org, Is There a Sunni Majority in Iraq? By Faruq Ziada, 27/12/2006